

به گمانم، اواسط سال ۱۳۸۳، یک روز پنجشنبه صبح بود که به پیشنهاد و همراهی آقای علی دهباشی، سردبیر گرانقدر ماهنامه وزین بخارا، به منظور انجام معاینه پزشکی مربوط به تخصص اینجانب، راهی منزل روانشاد دکتر آدمیت واقع در یوسف آباد شدیم. زنگ خانه را که به صدا درآوردیم، همسر مهربان دکتر آدمیت در را گشود و ما را به درون فراخواند. (بعداً دانستم که بر آراستگی ظاهر و باطن دقت و وسواس دارد.) دکتر هم با لباسی آراسته به پیشبازمان آمد و به گرمی تمام ما را پذیرا شد. پیش از آن ایشان را ندیده بودم اما با آثار ارزنده او، به ویژه کتاب امیرکبیر و ایران آشنایی داشتم و آن را خوانده بودم و نثر دل‌انگیز و شیوه علمی و نقادانه نویسنده آن را می‌پسندیدم و از این که توانسته بود داستان وطن‌خواهی و مظلومیت امیر را به زیبایی و در عین حال بر پایه مستندات به تصویر کشد، بارها به مؤلف آن درود فرستاده بودم و اکنون که سعادت یار شده بود تا محضر او را درک کنم، خوشحال و قدری هیجان‌زده بودم. پس از معارفه و پذیرایی با چای، شیرینی و میوه از ایشان اجازه خواستم که مدارک پزشکی را بررسی و ایشان را معاینه کنم. بالاخره معاینه تمام شد و داروی لازم را تجویز کردم. سپس، گفتگو به ویژه درباره آثار ایشان ادامه یافت و دکتر آدمیت به نرمی و آرامی به پرسشها، پاسخ‌های کوتاه اما جامعی ارائه می‌نمودند. آنچه مرا طی این دیدار و تماس‌های بعدی سخت تحت تأثیر

قرار می‌داد، همانا ادب، وقار، نزاکت، حجب ذاتی و در یک کلام شخصیت دوست‌داشتنی ایشان بود، که آن را هرگز فراموش نمی‌کنم. البته فروتنی و ادب و حجب ایشان از زمره تواضع‌ها و ظاهرسازی‌های ساختگی و دروغینی نبود که از هزار کبر و تفرعن بدتر است، بلکه با خمیره وجودی او عجین بود. در سیمای او می‌توانستی پاکی و راستی را بیابی و از کلامش بوی فرهنگ و دانش ناب را استشمام کنی. محضرش دلنشین بود. اهل خودستایی نبود و در کلام صمیمی‌اش از جلوه‌فروشی‌های مرسوم اثری نمی‌یافتی. به این آب و خاک دل بستگی تام داشت و از این رو این دیار را ترک نکرد.

چند روزی پس از دیدار نخست، همسر گرامی او به مطبم آمد و کتابهای اهدایی مرحوم آدمیت را آورد که برایم بسیار گرانقدر بود. در پیشانی کتابها خط چشم‌نواز و جملات محبت‌آمیز دکتر دیده می‌شد. همسرشان همراه با آنها، پاکتی هم بر روی میز کارم گذاشتند و گفتند: فریدون آن را برایتان فرستاده است. برسیدم این پاکت حاوی چیست؟ و ایشان پاسخ دادند که خودتان آن را باز کنید. داخل آن بسته‌ای از اسکناس‌های درشت بود و دریافتم آن را به مناسبت خدمت ناچیزی که انجام داده بودم، ارسال کرده‌اند و ایشان تأکید می‌کردند که این راه و رسم فریدون است که خدمت بی‌مزد و بدون پاداش را نمی‌پذیرد. بهر حال هر طور بود علیرغم اصرار خانم، از پذیرفتن آن سر باز زدم. بعد از دیدار نخست تماس تلفنی نگارنده با دکتر آدمیت و همسرشان همچنان ادامه یافت و تقریباً هر هفته از ایشان احوال‌پرسی می‌کردم و در واقع تماس با آنها مایه دلخوشی‌ام بود و آن را از وظایف مهم خود می‌دانستم. صدای گوشنواز او مرا آرامش می‌بخشید. تا آنکه آخرین بار او را در پایان اسفند سال پیش در بخش آی. سی. یو در تهران کلینیک دیدار کردم. بر روی تخت دراز کشیده بود و در حال خواب و بیداری، قادر به تکلم نبود، زیرا پزشکان محترم معالج، لوله‌ای به ناچار درون نای قرار داده بودند که به دستگاه تهویه مصنوعی متصل شده بود، زیرا قادر به تنفس خود به خود نبود. بی‌اختیار قطره‌های اشک از چشمم سرازیر شد و دیگر تاب نیاوردم و با وی وداع کردم و بیرون آمدم... و اکنون چندی است که جسم او در میان ما نیست، اما یاد او هرگز نمرده است. برای تسلی خودم گهگاه کتاب‌هایش را تورق می‌کنم و خواندن سطور و چند از کتاب‌های او مایه آرامش من است. با این همه با خود زیر لب زمزمه می‌کنم: مرگ چنین خواجه نه کاری است خُرد و بارها از خود می‌پرسم کی آدمیت دیگری ظهور می‌کند؟